

کتاب

اصحاب استجاره و مسجد سہلہ

عنايت تشرف فقط با قصد استجاره به مسجد سهله

حاج شيخ احمد قاضى زاهدی گلپایگانی (در کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام ج ۲، ص ۱۹۹) از حاج محمدعلی نمازینخواه نقل می کند: در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی، با عنایت خداوند متان؛ به بیت الله و زیارت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف شدم. در این سفر اول، سه همسفر داشتم به نام آقایان حاج سید جعفر حسینی؛ و مرحوم حاج اصغر غفاری؛ و مرحوم حاج مظفر دارایی. بعد از ایام حج، به فلسطین شهر خلیل الرحمن علیه السلام و بیت المقدس و سوریه ادامه سفر دادیم، و ایام عاشورا به عتبات عالیات آمدیم. بعد از زیارت کربلا؛ به نجف رفتیم. به رفقا گفتم: شب چهارشنبه می رویم به مسجد سهله و بعد مسجد کوفه، و شب جمعه هم می رویم مقبره کمیل بن زیاد؛ که نزدیک نجف می باشد، و در آنجا دعای کمیل می خوانیم. رفقا گفتند: همه شب جمعه برای زیارت امام حسین (صلوات الله علیه) به کربلا می روند، ما نجف بمانیم؟ گفتم: دوست دارم يك دعای کمیل بالای قبر کمیل بخوانم. چون برای رفقا از نظر راهنمایی مؤثر بودم، و دعا و زیارات را می خواندم، لذا سکوت کرده، و بالأخره شب چهارشنبه، برای اعمال مسجد سهله و مسجد کوفه عازم شدیم.

در راه به رفقا سفارش می کردم که: امشب ولی عصر (عجل الله فرجه الشریف) در مسجد سهله نماز می خوانند، لذا مواظب باشید، اگر به شخصی که ممتاز است برخورد کردید، بدانید درك حضور امام زمان (صلوات الله علیه) نموده اید، و بدانید که تصرف ولایتی مانع از آن است که بتوانید تکلم کنید؛ و حضرت را بشناسید. ابتدا به مساجد "حنانه" و "زید" و "صعصعه" رفتیم. هوا گرم بود. وقتی به مسجد سهله رسیدیم، خسته و ناراحت بودیم. ابتدای مسجد سهله، يك درب بزرگ، مانند دروازه می باشد. بعد از حدود چند متر فاصله، دوباره دیوار

مسجد می باشد، که ظاهراً این فاصله، سابق، خندق و یا باربند مسافران بوده که جزو مسجد نیست؛ بعد يك راهرو عریض کوتاه؛ منتهی به مسجد می شود، و درب اصلي مسجد، انتهاي راهرو می باشد. من در ابتدای راهرو و پایین پله ایستادم که با رفقا، اذن دخول مسجد را بخوانم. مفاتیح جیبی در دستم بود. شروع به خواندن کردم. ناگاه شخص مؤقر خوش سیمایی، بین سی تا چهل سال، با لباس عربي و چفیه و عقال نزدیک آمد، و با زبان فارسی فرمود: حاجی، این محلّ بارانداز است، باید انتهاي راهروي درب ورودي مسجد بایستی، و اذن دخول بخوانی. **چون خیلی خسته بودم، گفتم: می خواهم اینجا بخوانم!!!** فرمود: من نه زائرم، نه اهل اینجا هستم؛ به تو می گویم برو جلو درب مسجد بخوان. تا به این نحو بیان کرد، بدون اینکه حرکت کنم، خود را جلو درب ورودی مسجد، ایستاده یافتم. به پشت سر برگشتم، دیدم رفقا حدود پنج الی شش قدم جلو آمده اند، و چون به نزدیک من رسیدند، حاج سیّد جعفر حسینی گفت: آقای حاج نمازی، شما این قدر بر ما سفارش می کردید، **چرا خودتان با این آقا این طور صحبت کردید؟ تا این حرف را زد، يك مرتبه بدنم لرزید، و کلمات اذن دخول در دهان ماند، و تقریباً زبانم بند آمد. مانند آدم روانی شروع به دویدن از این طرف به آن طرف کردم، لکن هیچ اثری از آقا نبود. یادم آمد که فرمود:** نه زائرم و نه اهل اینجا؛ و با يك جمله: برو، خودم را جلو درب ورودی مسجد دیدم. یقین پیدا کردم که حضرت ولیّ عصر (ارواحنا فداه) بودند. به مسجد برگشتم. از حرکات من، رفقا مات و مبهوت بودند. **گفتم: شما اعمال مسجد را خودتان انجام بدهید، حالم خوب نیست و متأسفانه هیچ کاری نمی توانم انجام بدهم!** و مرتّب گریه می کردم و اشک می ریختم. به هر زحمتی بود، فقط نماز مغرب و عشا را در مقام امام زمان (صلوات الله علیه)، با گریه خواندم! و بعد هم

که به مسجد کوفه رفتیم، نتوانستم اعمال را به جا بیاورم! و تا صبح گوشه
 مسجد نشسته بودم! نماز صبح را خواندم و پس از زیارت حضرت مسلم و هانی
 و محراب حضرت علی (صلوات الله علیه)، کنار فرات رفتیم. در نزد قبر یونس نبی (علی
 نبینا وآله وعلیه السلام) صبحانه آوردند، و من نتوانستم بخورم، چنان که شام هم
 نخورده بودم، و محزون گریان و غمناک بودم. ناراحت بودم که به رفقا سفارش می
 کردم، ولی خودم چه کردم؟ و چه سعادت را از دست داده؟ و چه برخوردی با
 راهنمایی حضرت داشتم؟ رفقا شوخی می کردند، و می گفتند: یاد بچه ها (عیال)
 کردی، عیب ندارد. ولی خودم می دانستم چه شده؟ و چه کرده ام؟
 همین طور که خیره به فرات نگاه می کردم، یک مرتبه فکری به مغزم رسید، و با
 خود گفتم: همان روایات که برای مسجد سهله برای شب چهارشنبه داریم،
 برای شب جمعه در حرم ابا عبد الله (صلوات الله علیه) هم هست؛ حضرت شب
 جمعه به زیارت جدشان مشرف می شوند. تصمیم گرفتم به زیارت قبر امام
 حسین (صلوات الله علیه) در شب جمعه بروم، و با خود گفتم: در آنجا از حضرت
 عذرخواهی می کنم و چون مادرم علویّه صحیح التّسب است، و هم از طرف
 پدر و هم از طرف مادر سیّد است، آقا برای خاطر مادرم؛ از تقصیرم صرف نظر
 می کند. از همان لحظه، حالت یقینی داشتم، مثل اینکه حتماً آقا را در حرم امام
 حسین (صلوات الله علیه) زیارت می کنم. لذا به رفقا گفتم: شب جمعه کربلا می
 رویم. گفتند: شما که می گفتید: کنار قبر کمیل می رویم، رأیت برگشته؟ ما
 هنوز خرید نکرده ایم! گفتم: من که می روم، شما خود می دانید، می خواهید با
 من بیایید، یا بمانید بعد بیایید. با ردّ و بدل شوخی، گفتند: ما هم می آییم. من به
 واسطه یقین درك حضور آقا، سر از پا نمی شناختم و خوشحال شده بودم، و
 بالأخره شب جمعه ایّام عاشورا (بعد از شب عاشورا)، وارد کربلا شدیم.

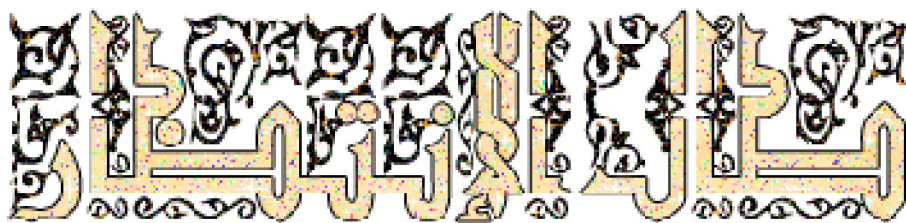
پیرو تشرّف دوّم شب چهارشنبه در **مسجد سهله** و نشاختن آقا امام زمان (صلوات
 الله علیه)، به شرحی که قبلاً به عرض رسانیدم، شب جمعه دهه دوّم محرّم سال
 ۱۳۳۵ شمسی، از نجف به کربلا، به قصد زیارت آقا، در حرم جدّش آمدم، تا از
 آن برخوردار قبلی عذرخواهی کنم. وارد حرم شدم. پیش روی حضرت ابا عبد الله
 الحسین (صلوات الله علیه)، به طرف بالاسر، یعنی مقابل نبش ضریح مطهر، بین
 پیش رو و بالاسر، نزدیک پایه بزرگ که بین امام عَلَيْهِ السَّلَامُ و حبیب بن مظاهر می
 باشد، باز هم جدای از رفقا بودم؛ که به حال خودم باشم. بعد از نماز مغرب و
 عشا؛ مشغول زیارت وارث شدم. چهار الی پنج فراز از زیارت را خوانده بودم،
 دیدم آقایی در سنّ حدود ۳۵ ساله، در زینّ سادات روحانی، بسیار پاکیزه و خوشبو،
 جلو حقیر؛ طوری ایستاده بودند که: جلو شانه راست من؛ با پشت شانه چپ
 آقا؛ تماس لباس داشت، و چون جلوتر بودند، همه صورت را نمی دیدم، فقط نیم
 رخ آقا را می دیدم؛ ولی همان نیمرخ، برابر صدها تمام رخ زیبا، جلوه داشت، و
 نورافشانی می کرد. آقا، با حضرت ابا عبد الله (صلوات الله علیه) صحبت می کردند،
 با تواضع خاصّ و خاضعانه؛ و عباراتی می فرمودند. با اینکه من با زیارات و دعا
 آشنایی دارم، هیچ نفهمیدم که چه جملاتی را بر زبان بیان می کنند. در این حال،
 جز جمال آقا کسی را نمی دیدم، و صدایی به گوشم نمی رسید، در حالی که شب
 جمعه و دهه دوّم عاشورا، و حرم پر از جمعیت بود. من به جای زیارت، محو جمال
 و وقار آقا شدم. به ذهنم رسید: شاید آقا امام زمان (صلوات الله علیه) باشد، دامنش
 را بگیرم و معذرت خواهی کنم. **باز به یقین خود شكّ می کردم و می گفتم:**
نکند امام زمان (صلوات الله علیه) نباشد و مردم مرا دیوانه بدانند. خصوصیات را
 که مدّ نظر می آوردم، با آن قیافه و عمامه سبز، و اینکه هیچ کس مزاحم ایشان
 نمی شود، و صدایی نیست، و جمعیت را نمی بینم، می گفتم: حتماً خود آقا است؛

مخصوصاً وقتی به ذهنم می آمد؛ که ممکن است آقا نباشد، ایشان يك تبسم
 کوتاهی می فرمودند. يك قدم عقب آمدم. باز دیدم بدون اینکه آقا حرکت کند،
 جلو من به فاصله قبلی ایستاده، یقین پیدا کردم که حضرت است. خواستم سلام
 کنم؛ و معذرت خواهی نمایم، دیدم زبانم بند است، و بسته شده، خواستم با
 دست؛ عباي ایشان را بگیرم، متوجه شدم دستم و سایر اعضا کار نمی کنند.
 فهمیدم تصرف ولایتی است؛ فقط مغز، قلب، چشم و گوشم کار می کرد. حدود
 پنج الی هفت دقیقه در این حال بودم، ولی امیدوار شدم که با تبسمی که
 فرمودند، عذرم را پذیرفته و عفو کرده اند. در موقع خداحافظي با ابا عبد الله
 (صلوات الله علیه)، آقا سر فرود آوردند، و کلمات مخصوصي در خداحافظي با
 جدشان گفتند، و به طرف بالاي سر حرکت فرمودند. تا نیمه هاي بالاسر
 مبارك رفتند، باز کسی جلو ایشان نبود، و دور ضریح خالی بود. يك مرتبه دیدم
 زائرین ازدحام کرده، و تحت فشار جمعیت قرار گرفتم، و امکان اینکه بتوانم
 خود را به آقا امام زمان (صلوات الله علیه) برسانم، نبود؛ و دیگر حضرت را ندیدم.
 با چه حالی بقیه زیارت وارث را تمام کردم، و خوشحال بودم که آقا به خاطر
 مادرم که سیده است، مرا عفو نمودند. بعد از زیارت با خوشحالی رفتم پشت
 ضریح مقدس؛ که دعای کمیل بخوانم، جا نبود، و زائرین فشرده نشسته بودند.
 هوا خیلی گرم، بلکه داغ بود. ناگاه فردی بلند شد، و گفت: می خواهی دعا
 بخوانی، بیا جای من بنشین. تشکر کردم و نشستم. چند فرازی از دعا را که
 خواندم، احساس کردم خوابم گرفته؛ و تشنه ام شده، به طوری که از تشنگی و
 خواب، حال خواندن دعا ندارم. گریه ام گرفت؛ و با خود گفتم: حالا که جای
 خوب برای دعا پیدا شده، این تشنگی و خواب نمی گذارد من دعا بخوانم. در
 حال گریه، فکر کردم: اگر بیرون بروم آب بخورم؛ و به صورتم آب بزنم، دیگر

جا پیدا نخواهم کرد؛ و اگر نروم، تشنگی و خواب را چه کنم؟ در همین حال بود که دیدم؛ شخص نسبتاً جوانی، در حالی که دستمال سبز رنگی مثل عمامه بر سر بسته، مشک بزرگ آبی به دوش دارد، و از پشت سر قبر حضرت ابا عبد الله (صلوات الله علیه)، به بالای سر وارد شده، و به طرف پشت ضریح می آید، و یک جام برنجی ظریف که برق می زند، در دست دارد. نزدیک جمعیت شد که مشغول دعا بودند، و فرمود: سبیل (اصطلاح سقاهاى عرب برای خیرات آب، یعنی فی سبیل الله = در راه خدا). حدود ۱۵۰ الی دویست نفر، پشت ضریح وسیع حضرت، برای دعا نشسته بودند. با آن هوای داغ و گرم می بایست همه اظهار تشنگی کنند، لکن در بین آنها تقریباً ده الی دوازده نفر برای طلب آب، صدا بلند کردند، که یکی از آنها من بودم. وقتی نوبتم شد، و جام آب را گرفتم، و نوشیدم، و تشکر کردم، متوجه شدم که این آب نبود، بلکه شربت معطر سردی بود.

به فکر افتادم که: در عراق فعلاً یخ پیدا نمی شود، و بعلاوه شربت را در مشک نمی ریزند. تعجب کردم، لذا به آنکه پهلوی دستم بود، گفتم: این آقا که آب می داد، کجا رفت؟ گفت: کدام آقا؟ آب کجا بود؟ همه این جمعیت تشنه اند!

حالا متوجه شدم که این هم از اسرار بود و عالم غیب، و فقط همین دوازده نفر فهمیدند که آب نوشیده اند، و در بین جمعیت نمی توانستم آنها را بشناسم و سؤال نمایم؛ و بعد از آن، نه تشنه شدم و نه کسالت در بدنم ماند، و تا نیمه های شب به دعا مشغول بودم.



نکته ها و عبرت ها

۱- در این واقعه؛ موضع ایستادن برای انجام آداب ورود به مسجد سهله مشخص؛ و یادآوری شده است، البته این امر مطلب مجهولی نبوده؛ که در این واقعه کشف شود، بلکه به این شخص تعلیم شده است.

۲- اگر شخصیت مورد زیارت؛ حضرت مهدی عج بوده (نه یکی از کارگزاران ناحیه مقدسه عج)، موضع کنار درب بیرونی مسجد سهله از مشاهد مهدویه عج محسوب می شود، در واقعه شیخ محمد کوفی هم این موضع یاد شده است.

۳- شخص صاحب واقعه؛ به برکت نتایج عمره و حج و زیارات انبیاء و اوصیای الهی عج در مکه و مدینه و بیت المقدس و الخلیل و شام و نجف، مورد عنایت (بی استحقاق) قرار گرفته است، اما بخاطر تقصیر در معرفت؛ و قصور در عمل؛ و مقداری اعجاب به نفس (که خودش را از همراهانش برتری دانسته؛ با اینکه آنها هم به دیدار آن شخص نائل شدند؛ بدون آن رفتار نامناسب) حظ او از این عنایات کم شده، و همراه با تأسف و شرمساری گردیده است.

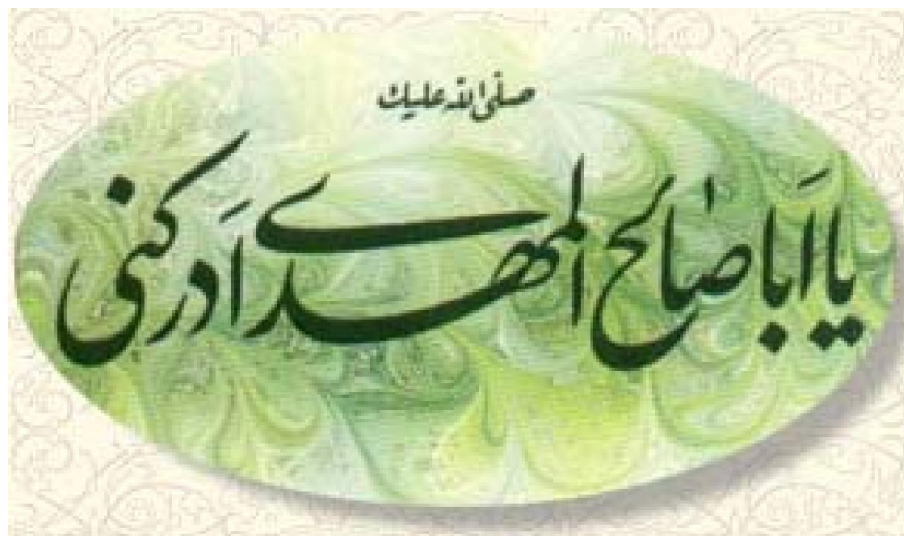
۴- بسیار فرق است بین التزامات ناشی از معرفت؛ تا رویکردهای احساسی (که در این واقعه نمونه هایش آمده)، یا آن واکنش لجوجانه به نصیحت خیرخواهانه (ولو گوینده اش حضرت نباشند) یا آنکه بعد آن هم؛ از حضور در مسجدی با این عظمت؛ و اعمال آن؛ استفاده نکرده، و صرفا رویکرد احساساتی داشته، و یا اقدام او به ترك اعمال مسجد کوفه؛ که همه اینها صحیح نبوده است.

۵- این رفتار منفی او از آن شخص؛ ناشی از زمینه اخلاقی سابقه دار بوده، که از شنیدن حرف حساب و صحیح ابا داشته، چون آنجا خودش را راهنمای کاروان سه نفره می دیده! و تحمل راهنمایی نداشته است!

۶- اینکه به همراهانش گفته: اگر به شخص ممتازی برخورد کردید؛ منظورش با شرایط غیرعادی بوده، نه ظاهر ممتاز دنیوی.

۷- اینکه عذرخواهی را (به تصور اینکه مبدا حضرتش نباشد) ترك کرده؛ کار درستی نبوده، بالفرض که سید دیگری بود، عذرخواهی چیزی نیست که ضرر داشته باشد، و یا به قول او؛ مردم فکر کنند دیوانه است، مگر چه رفتاری می خواسته بکند که این تصور بشود، خصوصا که مردم هم در آن حالت مرئی نبودند و نمی دیده است، معلوم می شود این عذرخواهی او هم رفتار متعارف معقول و مؤدبی نبوده؛ و قصد داشته جنجالی راه بیانازد، که به تصور او؛ مردم درباره اش فکر می کرده اند دیوانه است.

۸- خداوند توفیق دهد که در همه اوقات (عادی) ملتزم به معرفت و ادب بوده، و شنونده حرف حق باشیم، تا در وقت مواجه شدن با چنین عنایاتی؛ آنها را تنقیص نکرده، و از بهرمندی کامل محروم نشویم، و يك توفیق معنوی؛ بخاطر قصور یا تقصیر در عمل؛ سبب حسرت و تاسف نشود. آمین رب العالمین.



پژوهشگردها و آموزشگردهاى بنياد حيات اعلى

علوم معرفت الهى - علوم زبان وحى - علوم كلام وحى

علوم تلاوت كلام وحى - علوم كلام خازنان وحى - علوم فقه آئين الهى

علوم تقويم نجوم تخيم - علوم طب جامع - علوم پاكزيستى

آموزش برتر (اعلى) - علوم برتر (اعلى) - علوم توانمندى بانسروى الهى

علوم عمارت برتر - علوم انساب و تبارشناسى - رسانه هاى حيات اعلى

طرح و برنامه ريزى پژوهشى و مديريت و اشراف علمى

دارالمعارف الإلهية

نشر ششم: يازدهم جمادى الآخري ١٤٣٧

www.Aelaa.net

aelaa.net@gmail.com

والحمد لله رب العالمين